

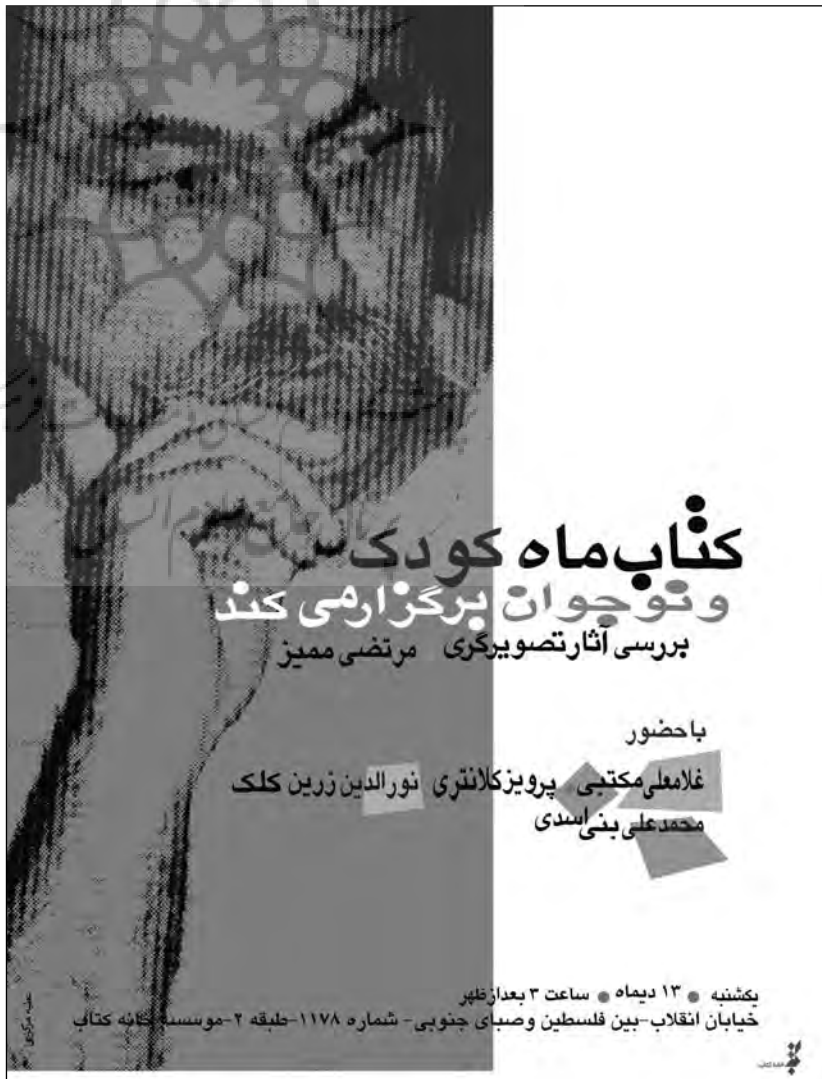
ممیز همیشه امضایش را وسط کار می گذاشت!

گزارش چهلمین نشست نقد آثار تصویری کودکان و نوجوان

جمال‌الدین اکرمی: با سلام و خوشامد به دوستان. جلسه امروز ما به بزرگداشت استاد آقای مرتضی ممیز اختصاص دارد. امروز قرار است مجموعه آثار آقای مرتضی ممیز مورد بررسی قرار بگیرد و همچنین پای صحبت دوستان قدیمی‌شان بنشینیم و یاد می‌کنیم از تلاش‌های ایشان. خوشامد می‌گوییم خدمت آقایان کلانتری، زرین‌کلک، صادقی. خانم میرهادی. اگر موافق هستید، با شما شروع کنیم.

میرهادی: به نام خداوند جان و خرد. من به موهای سفید آقای زرین‌کلک، آقای کلانتری و خودم نگاه می‌کنم و می‌بینم چیزی بیشتر از پنجاه سال از زمانی گذشته که ما با این فکر که بچه‌های این سرزمین، نیاز به کتاب‌های خاص خودشان دارند، به نوعی درگیر این کار شدیم و هنوز هم درگیرش هستیم. هنوز هم فکر می‌کنیم که خیلی کارها هست که بایستی برای نسل جوان این سرزمین انجام شود. اشتباه نیست اگر بگوییم همه ما خاطره‌های خوب و فراوانی از این کاری که در طی تمام این سال‌ها کرده‌ایم، داریم. به دلیل این که هیچ‌کدام‌مان دنبال شهرت نبودیم و نه دنبال چیزهای دیگر. فقط دل‌مان می‌خواست بچه‌های سرزمین خودمان، آن کتاب‌هایی را که شایسته داشتند هستند و معرف فرهنگ سرزمین‌شان هست، داشته باشند و فکر و تخیل‌شان هیچ‌وقت محدود نشود. فکر می‌کنم سعی خودمان را تا آن جایی که می‌شد، کردیم و همچنان داریم سعی می‌کنیم. این نسل جوان است که باید به ما بگوید چه قدر توانسته از این تلاش و کوشش استفاده کند. من در مکتب بسیاری از استادان شاگردی کرده‌ام؛ در مکتب آقای زرین‌کلک، آقای کلانتری و آقای مکتبی فراوان آموختم. آقای ممیز یکی از بنیان‌گذاران شورای کتاب

چهلمین نشست نقد آثار تصویری، با عنوان بررسی آثار مرتضی ممیز، در تاریخ ۸۳/۱۰/۱۳ برگزار شد. در این نشست، علی‌اکبر صادقی، نورالدین زرین‌کلک، پرویز کلانتری و محمدعلی بنی‌اسدی به عنوان میهمان حضور داشتند.





نورالدین زرین کلک، پرویز کلاتری، علی اکبر صادقی

زرین کلک:
در چشم من،
او یک جریان بود
و نه یک فرد،
یک آرتیست
و یک گرافیست.
آن چه ممیز کرد،
جریانی در پی داشت.
آثارش امروز
بیش از همیشه
ظاهر شده است.
این معنا که
همه گرافیست هایی که
در این جمع
حضور دارند،
مستقیم یا غیر مستقیم
در این جریان
حضور داشتند و
همراه و پشت سرش
حرکت کردند
و این ادامه دارد
و امیدواریم که
باز مرتضی ممیز
به ما بپیوندد
و این جریان را
هم چنان هدایت بکند

کودک هستند. وقتی به گذشته برمی گردم، می بینم آن پنج نفری که در دفتر مدرسه فرهاد می نشستیم و آرام آرام اسانماة این شورا را می نوشتیم، برای این که بعد گروه بزرگ تری را دعوت بکنیم که بیایند و شورا را تأسیس کنند، لحظه لحظه این جلسات هنوز در ذهن من زنده است. آقای ممیز با اولین کتاب هایی که به تصور کشیدن، باب ادبیات معاصر کودکان و نوجوانان این سرزمین را باز کردند. خوشبختانه با کاری که بنیاد پژوهش تاریخ کرده، متوجه شدیم که این باب، خیلی قدیمی است و این ادبیات معاصر است که آقای ممیز، با به تصویر کشیدن اولین کتاب هایی که در آمد، آن را بردند به سمت تصویرگری بسیار عالی و ماندگار برای بچه های این سرزمین. ما برای شان آرزوی سلامتی داریم. می دانیم سخت است، ولی این روزها ما شاهد بعضی معجزه ها هستیم و فکر می کنیم توان و استقامت، خیلی می تواند کارساز باشد برای این که دوستان بتوانند سلامتی خودشان را دوباره به دست بیاورند. من خوشحالم که نسل جوان این سرزمین، هنرمندان و نویسندگان و فکر می کنم بهترین نشان بعضی از راه ها داشته باشد، خیلی ممنون.

اکرمی: متشکریم خانم از آقای ممیز، تصویرگر به با کس دیگری قبل از ایشان، جوادی پور، برخوردار یا آقای ممیز را حرفه ای ترین ایران بدانیم؟
میرهادی: من این روزها چه را که نخستین است، خط نیست. تصویرگری کتاب در اجازه بدهید کسی را آغازگر ندانیم. ما رهروان این راه هستیم. دنباله رو قدیمی های مان هستیم و کار را می سپاریم به آیندگان.

اکرمی: ممنون. اجازه بدهید که پیام آقای ممیز را برای دوستان بخوانیم. ضمن این که ایشان دوست نداشتند پیام بدهند. گفتند، دوست ندارم جدا از جامعه خودم قرار بگیرم و پیام دادن، بیشتر ویژه آن هاست که از دوستان خودشان دور می شوند. من هیچ وقت دور نشده ام. به هر حال ایشان نوشته اند که: سلام. بسیار علاقه مند بودم که می توانستم در جمع شما حضور پیدا کنم. امیدوارم روزی چنین شود. اما موضوع، ماحصل تجربه ای است که طی نیم قرن به دست آورده ام و آن، نتیجه کار نیکو کردن است که باید باعث باز شدن هر چه بیشتر ذهن جامعه شود و سلايق مردم را هر چه بیشتر رشد دهد. به خصوص کار نیکوی شما که متمرکز بر اذهان کودکان و نوجوانان و نسل فعال آینده جامعه ماست که از راه شکل دادن درست آن ها می تواند بزرگ ترین و اصلی ترین هدف همه ما باشد. وظیفه ما گسترش دانایی و از بین بردن دشمنی به نام نادانی است. با امید زیاد به موفقیت شما. مرتضی ممیز.

دوستان! قرار است امروز بخشی از خاطره هایی را که شاید هیچ جای دیگر نشود، به آن ها دست یافت، در صحبت های شما پیدا کنیم. بعد اسلاید کارهای آقای ممیز را می بینیم و بحث مان را روی آثار ایشان متمرکز می کنیم. آقای صادقی،



خواهش می‌کنم.

علی اکبر صادقی: من دو سالی است که دیگر فوق‌العاده کم حرف شده‌ام. بیشتر یک گوشه می‌نشینم و نقاشی‌های بسیار بدم را می‌کشم. در هر صورت، سال ۱۳۳۷ بود که من وارد دانشکده هنرهای زیبا شدم. همان روز اول که ما آن‌جا خیلی غریبه بودیم، آقای ممیز سال دوم یا سوم بود. من دیدم که پسر جوانی، خیلی شلوغ، آمد وسط آتلیه و شروع کرد با این و آن شوخی کردن. مرتضی خیلی شلوغ بود و بعد از پنج - شش ماه که از دانشکده گذشته بود، یک روز ممیز آمد به من گفت که من جایی کار می‌کنم که دفتر آقای بهرامی بود. گفت کارهای تو را در دانشکده دیده و خیلی خوشش آمده.

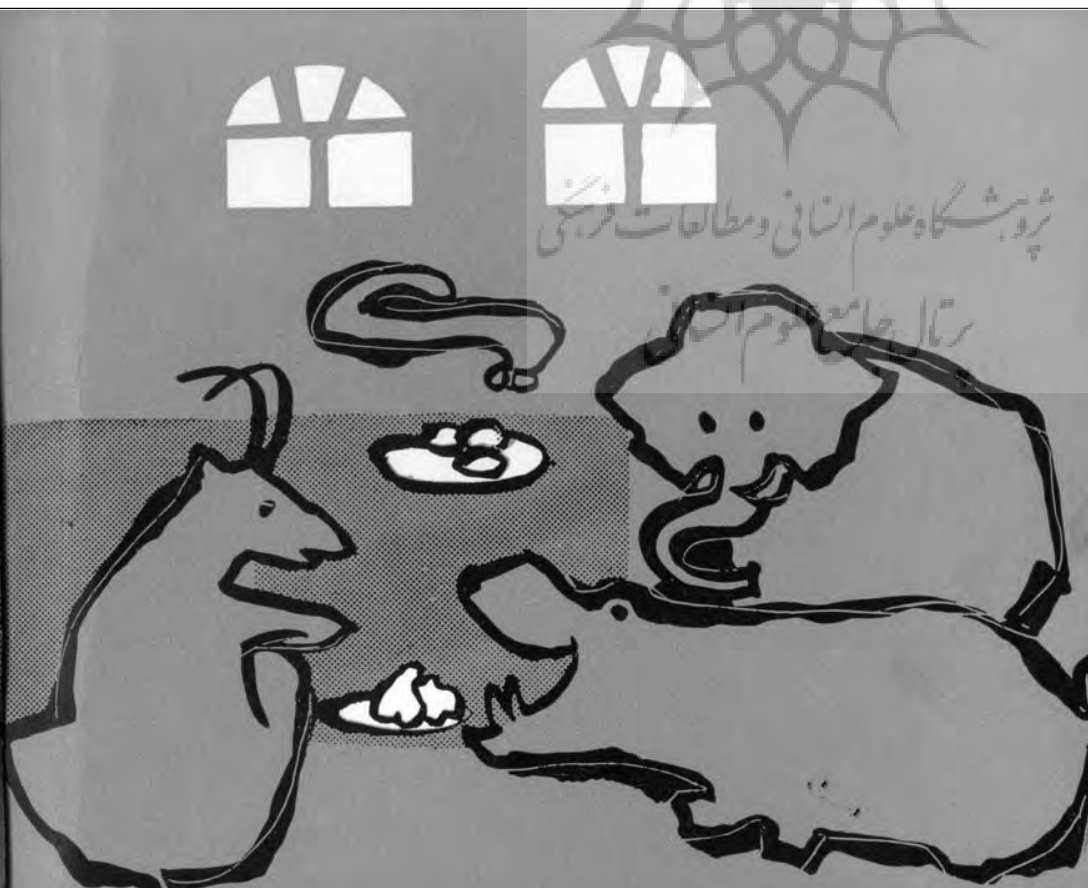
اگر تو هم دوست داشته باشی، می‌توانی با ما همکاری کنی. البته آن موقع، من یک آتلیه داشتم روبه‌روی دفتر آقای بهرامی. من گفتم، چون خودم آتلیه دارم، نمی‌توانم بیایم. گفت، در هر صورت اگر روزی دو - سه ساعت به آن‌جا بیایی، بد نیست. بعد من دیدم که این‌جا می‌توانم به کلاسی بروم و کار گرافیکی یاد بگیرم. وارد آن دفتر شدم و با آقای ممیز کار کردیم. اولین کار فوق‌العاده‌ای که آقای ممیز کرد، در مجله «ایران آباد» بود که فکر می‌کنم بهترین و مدرن‌ترین و نوآورترین «لی‌آوتی» بود که در مجله‌ها می‌شد انجام داد. یک روز به من گفت، ژستی بگیر. من ژستی گرفتم و فکر کردم که می‌خواهد از من طراحی بکند. بعد دیدم یک زن خیلی چاق کشید. یکی از تصاویر آن مجله بود و فقط فرم بدن مرا می‌خواست. می‌خواهم بگویم که مرتضی ممیز، به من خلاقیت یاد داد و این که خودم بتوانم از خودم کار بکنم. من جرأت نقاشی کردن را از مرتضی یاد گرفتم. همیشه گفته‌ام که اولین معلم من مرتضی ممیز بوده. سال‌های زیادی گذشت و ما مرتب با هم کار می‌کردیم. تا این که وارد کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شدیم و آن‌جا هر دو مان فیلم‌سازی شروع کردیم. آن‌جا بیشتر با هم ارتباط داشتیم و بعد از آن هم به صورت خانوادگی با هم ارتباط داشتیم تا این که مرتضی ممیز در «گردان» کرج، باغچه‌ای خرید و روزی ما را دعوت کرد به آن جاده گفت که بیا زمین بغلی را بخر تا با هم همسایه شویم. زمین بغلی را خریدیم و خلاصه با هم همسایه شدیم و از آن روز تا حالا همیشه با هم هستیم و خاطرات زیادی داریم. من نمی‌خواهم از مرتضی تعریف کنم. برای این که من کسی نیستم که بخوام از مرتضی ممیز تعریف کنم. مرتضی یک هنرمند فوق‌العاده است؛ هم از نظر اخلاقی و هم از نظر کار.

پرویز کلاتری: من دوست دارم راجع به اثری که هیچ‌وقت دیده و بررسی نشده و بسیار هم بحث‌انگیز است، حرف بزنم. فقط تقاضای من از شما این است که یک جوری عکس پروژه نهایی مرتضی ممیز را بگیرید و در کتاب‌ماه چاپ کنید؛ چون من درباره آن پروژه می‌خواهم حرف بزنم.

اکبر صادقی با فروتنی درباره اخلاق مرتضی ممیز «زیر آبی» رفت. من می‌خواهم بگویم مرتضی ممیز طبع بسیار لطیف و ظریف، ولی زبان درشت و خشنی دارد. من و مرتضی ممیز هم‌دانشکده‌ای بودیم؛ با کی دو سال اختلاف که من

مرادی کرمانی:

می‌گوید رفته بود جایی
یک پوستر برای مبارزه
با بی‌سوادی بکشند.
سفارش دهنده به او
گفته، به هر حال یک
چیزی بکش دیگر.
ممیز گفته بود،
آخر همین طوری که
نمی‌شود و باید فکر کرد.
طرف گفته بود،
اصلاً تو چه طور
می‌توانی بی‌سوادی را
تبدیل به تصویر بکنی؟
او انگشتش را
در جواهر می‌زند و
می‌زند روی کاغذ
چنین دیده‌ای
واقعاً به فکر هر کس
نمی‌تواند برسد.
و می‌گوید،
این می‌تواند
نماد بی‌سوادی باشد



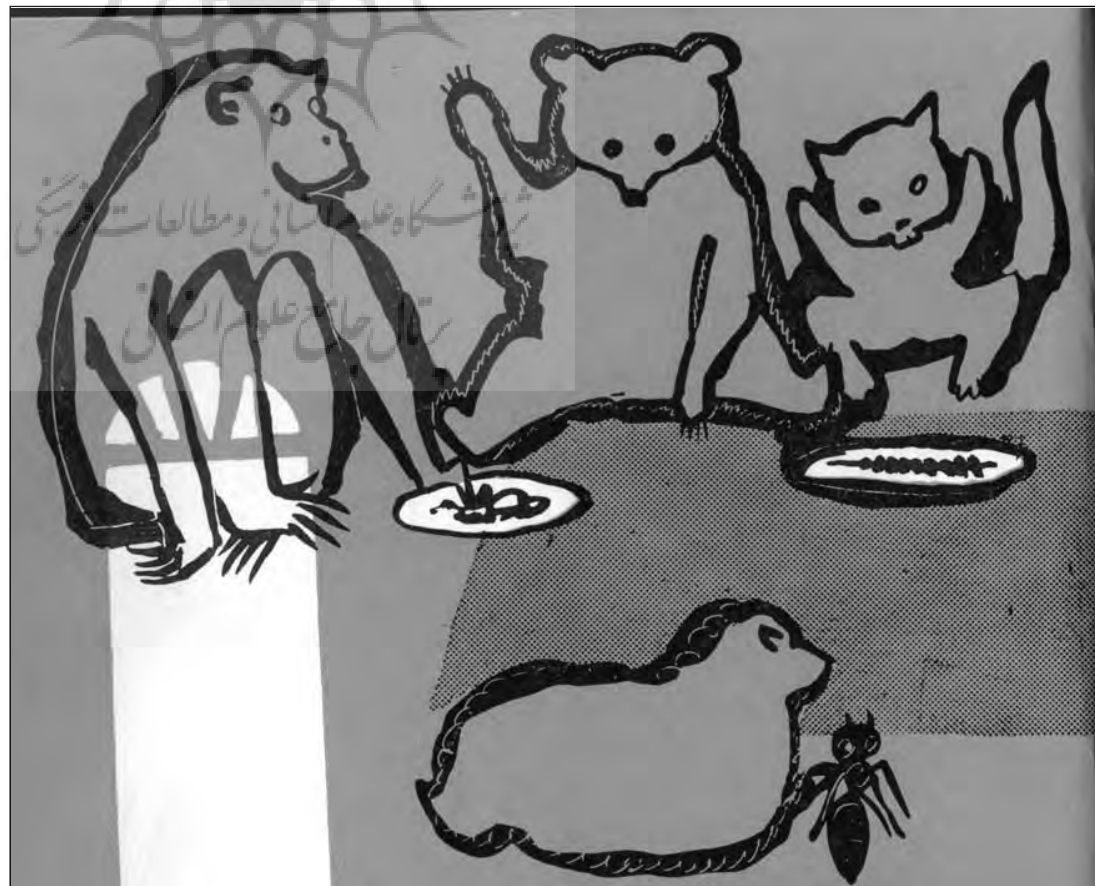


بالتر بودم، ولی چون هر دوی ما به عنوان گرافیسیت در بیرون کار می کردیم، این است که با هم رفاقت داشتیم. مرتضی ممیز با طبع لطیفش، برای کشیدن «آنتیک» دانشکده، «ونوس» را انتخاب کرد، اما این کار را با قلم خشخشی انجام داد و ونوس را خیلی خشن طراحی کرد؛ البته خیلی استوار و محکم. اما عاقبت با خود ونوس ازدواج کرد و من می خواهم این جا ماجرای ازدواجش را با ونوس برای شما بگویم. مرتضی ممیز خیلی آدم بدعت گذار، نوآور و باهوشی است. در حالی که قوانین و اصول دانشکده، اجازه نوآوری نمی داد. می بایست که فقط مطابق قواعد آکادمیک دانشکده، بنشین نقاشی را درست و کامل بکشی. و او که آدمی بود شیفته نوآوری، فکر می کرد چگونه می تواند از این سد عبور کند.

او موضوع پروژه نهایی خودش را این طوری انتخاب کرد. عروسی نقاش با ونوس. در این تابلو، داماد، یعنی خود آقای مرتضی ممیز، در لباس دامادی، کنار یک مجسمه گچی که دست و پا ندارد، یعنی ونوس با تور عروسی که روی چهارپایه گذاشته اند، ایستاده و در این مراسم عروسی، همه استادان دانشکده شرکت دارند؛ استاد علی محمد حیدریان، خانم بهجت صدر، آقای جوادی پور و آقای حمیدی. به نظر من کاری که مرتضی ممیز کرده، خیلی قابل تحلیل است. مرتضی ممیز جوری این نقاشی را کشیده که انگار عکاس از یک لحظه گذار، عکسی گرفته و همه سیخ و منجمد، جلوی دوربین، راست ایستاده اند و به دوربین نگاه می کنند. در واقع یک لحظه ماندگار به یادگار تصویر شده. مرتضی ممیز در پردازش چهره این ها، عین نقاشان مکتب کمال الملک که سهل است، عین خود نقاشان دوره «رنسانس» با دقت صورت این ها را کشیده و من یقین دارم وقتی آقای حیدریان عکس خودش را دیده، قند در دلش آب شده و ایمان آورده به استادی این شاگرد جسور و نوآور که این قدر دقیق، پرتره او را نقاشی کرده و همین طور بقیه را.

در یک کلام، این اثر طنزآمیز است، اما طنز درون این اثر قابل تحلیل است. در واقع یک جور طنزی پشت این چهره ها دیده می شود. من درباره آن قسمت صحبت نمی کنم. درباره این «پارادوکس» حرف می زنم که نقاشی واقع گراست، اما موضوع را بسیار غیر واقعی نشان می دهد. عروسی با یک مجسمه گچی که دست و پا ندارد. بنابراین، در ذاتش یک «پارادوکس» است که خیلی واقع گرایانه رفته به سراغ موضوعی کاملاً غیر واقعی و توانسته از این سد اصول آکادمیک دانشکده بگذرد و اثری خلق کند که آن ها همه ساکت شوند و احترام بگذارند، ولی به کل نو و مدرن است. این اثر در ذات خودش، در طرح مسئله ازدواج با ونوس، اثر خیلی بی نظیری است. من متأسفم که تا به حال هیچ تحلیلی درباره این اثر ندیده ام.

از نکات قابل تحلیل این تصویر، اول این که به نظر می آید این نقاشی شبیه یک سوگندنامه است؛ یعنی به نظر می آید که نقاش در برابر یک ژوری یا یک آکادمی، سوگند می خورد که به اصول زیبایی شناسی وفادار می ماند و این وفاداری را با یک جور طنز نشان می دهد و در واقع می گوید، دست از سرم بردارید. چنین چیزی می گوید. او با ونوس عروسی کرد؛ همان ونوسی که در تمام دوران دانشکده، آن را با خطهای خشن طراحی می کرد و در عین



علی اکبر صادقی:

اولین کار

فوق العاده ای که

آقای ممیز کرد،

در مجله

«ایران آباد» بود

که فکر می کنم بهترین

و مدرن ترین

و نوآورترین

«لی آوتی» بود

که در مجله ها

می شد انجام داد



مرادی کرمانی:
من زیاد نمی‌توانم
راجع به یک نقاش
صحبت کنم؛
آن هم نقاشی
به قد و اندازه‌ی ممیز.
فقط این را
صادقانه بگویم،
خیلی کم دیده‌ام
هنرمندی که
این قدر نگاه شکارگر
داشته باشد
و ظریف و دقیق
انتخاب بکند
و از چیزی که
می‌تواند برای دیگری
عادی و معمولی باشد،
یک تصویر ماندنی
بسازد

حال این زیبایی کلاسیک را ستایش می‌کرد. مرتضی ممیز در یک کلام، با یک تیر سه هدف را نشانه رفت: ۱- شاگرد اول شد و رفت «بُزار» پاریس ۲- در یک قالب طنزآلود، آن قوانین را به مسخره گرفت ۳- به هر حال نوآوری خودش را انجام داد.

اکرمی: ممنون آقای کلانتری. صحبت‌های شما تصویرهای خوبی برای ما داشت. آقای ممیز آن موقع لباس‌هایش چه رنگی بود؟

کلانتری: شما اگر نقاشی «هانری روسو» را دیده باشید، داماد در لباس دامادی است. البته تصویر خودش را خیلی، وقت کشیده، اما تمام تابلو طوری است که منجمد به نظر می‌رسد و فقط به روبه‌رو نگاه می‌کنند؛ مثل عکس‌هایی که در عروسی‌ها گرفته می‌شود.

اکرمی: کارهای آقای ممیز را می‌شناسیم، ولی وقتی شما یا آقای صادقی و آقای کرمانی راجع به خاطرات‌تان می‌گویید، این‌ها را در هیچ کتابی نمی‌خوانیم. آقای زرین کلک، بفرمایید.

زرین کلک: چون شما می‌فرمایید، من اطاعت می‌کنم. ولی من بدون تعارف، حاضرم وقتم را به پرویز کلانتری بدهم که باز هم از این قصه‌ها برای‌مان بگوید. من هم به کوتاهی چند نکته را عرض می‌کنم؛ برای این که وظیفه‌ام را ادا کرده باشم. با اعتراف به این که سخنان شیرین دوستان قبلی، فرصتی برای من باقی نمی‌گذارد که چیز شیرین‌تری بگویم. من از دیار غربت آمدم، درست برعکس این دو دوست من که پیش از من صحبت کردند، من از یک دیار دیگر آمدم به سرزمین نقاشی و گرافیک. زمانی که دانشگاه می‌رفتم، در کنج شمال غربی دانشگاه تهران، دانشکده کوچکی بود به نام دانشکده داروسازی و من وقتی وارد آن دانشکده شدم، در کنج جنوب شرقی این دانشگاه، یعنی درست در قطر مقابل، دانشکده دیگری بود به نام دانشکده هنرهای زیبا. شگفت این که من در آن دانشگاه درس می‌خواندم و از این دانشکده خبر نداشتم! یعنی دایره اطلاعات ما در روزگاری که وارد دانشگاه شدیم، آن قدر محدود بود که حتی در دانشگاه منحصر به فردی که در کشور داشتیم، به نام دانشگاه تهران، دانشجویانش از آن طرف دانشگاه خبر نداشتند!

در خلال سال اول تحصیل، خبردار شدم که در قطر مقابل دانشگاه تهران، فضای دلچسب‌تری وجود دارد، اخبار شیرینی شنیده می‌شود، بعضی دانشجویان پاجه‌شان را می‌زنند بالا و می‌روند توی پاتیل رنگ و روی بوم راه می‌روند. معلوم است که علاقه‌مند شدم وارد آن دانشکده شوم. سال بعد کنکور دادم و قبول شدم؛ شاگرد دوم شدم. ذوق زده رفتم اسم‌نویسی کنم. خانمی که اسم‌نویسی می‌کرد، گفت نمی‌توانی وارد این دانشکده بشوی. گفتم چرا؟ گفت چون نظامی هستی! ساده‌لوحی را ببینید که در لباس دانشکده افسری، رفته بودم اسم‌نویسی بکنم، آن هم کجا؟ در دانشکده هنرهای زیبا! به عقلم نرسیده بود که دست کم آن روز لباس سوپل بپوشم.

باری، موضوع به همین سادگی منتفی شد و من هم دیگر اقدام جدی‌تری نکردم. آن روزگار زندگی واقعاً ساده بود؛ مردم هم همین‌طور. همه‌مان قوانین را به عنوان اصول زندگی قبول داشتیم. خلاصه این که ما را در کوی نیک نامی راه ندادند و مجبور شدم از پنجره وارد شوم! بگذریم، صحبت از مرتضی ممیز است و بهتر است برگردیم به مرتضی ممیز. گمان می‌کنم همه ما در این مجلس، حداقل در یک حس با هم شریک هستیم و آن این که ممیز جایش این‌جا خیلی خالی است. واقعاً این مجلس بدون ممیز کامل نیست. این مجلس برای ممیز است و حق این بود که ممیز این‌جا نشسته بود و ما به سیل‌هایش نگاه می‌کردیم و برایش دست می‌زدیم.

به هر تقدیر، همان‌طور که گفتم، از دیار غربت آمده‌ام و به این دلیل، خاطرات مشترکی با مرتضی ممیز، دانشجوی برجسته دانشکده هنرهای زیبا نصیبم نشد، اما روزگار ما را جور دیگری به هم رساند. روزگار بود که سه تحول مهم در



بنی اسدی:
آقای ممیز نقاش نیست
و شما می دانید که
در گرافیک، هر چه
تعداد رنگ ها کم تر باشد،

جمع و جور کردن
برای گرافیکست
راحت تر است.
شاید آقای ممیز
در مواردی
وام دار خانم صابری
باشند،
به علت رنگ هایی که
در کارهای شان
می گذارند و
خانم مرحوم شان
کارهای خیلی جذابی
داشتند و با تکه های
پارچه کار می کردند
و من تصور کلی ام
این است که
یک جاهایی
آن رنگ ها می توانستند
در کار آقای ممیز
تأثیر داشته باشند



کشور اتفاق افتاد: ۱- شورای کتاب کودک تشکیل شد ۲- کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان تأسیس شد ۳- کتاب هفته، کتاب های درسی، کتاب های جیبی و تحولات سیاسی و ادبی باعث شدند یک جریان تازه فرهنگی شکل بگیرد و افراد را جذب کند. من و پرویز کلانتری و اکبر صادقی، غلامعلی مکتبی، مرتضی ممیز، فرشید مثقالی، آیدین آغداشلو و کلاً نسلی که در آن سال ها دوران جوانی و آغاز راه زندگی شان را می گذرانند، جذب این جریان شدند. یکی از آن جریان ها هم وجود و حضور ممیز در عرصه هنر و گرافیک بود. به عبارت دیگر، من ممیز را به صورت یک شخص و فرد تعریف نمی کنم، بلکه به عنوان یک جریان تعریف می کنم. در چشم من، او یک جریان بود و نه یک فرد، یک آرتیست و یک گرافیکست. آن چه ممیز کرد، جریانی در پی داشت. آثارش امروز بیش از همیشه ظاهر شده است. این معنا که همه گرافیکست هایی که در این جمع حضور دارند، مستقیم یا غیر مستقیم در این جریان حضور داشتند و همراه و پشت سرش حرکت کردند و این ادامه دارد و امیدواریم که باز مرتضی ممیز به ما بپیوندد و این جریان را هم چنان هدایت بکند. آغاز آشنایی من با ممیز، بر سر کتاب هفته بود. کتاب هفته در حقیقت، انقلاب گرافیکی بسیار مهمی همراه خودش آورد و آن را وارد جامعه کرد و به طور گسترده، روی نسل های معاصرش تأثیر گذاشت. من از همه شما که سن تان قد نمی دهد تا آن سال ها را به یاد بیاورید، می خواهم که این دوره از مجله های کتاب هفته را پیدا بکنید و در آن آثار ممیز را ببینید که چه طور شاخص و متمایز، به این مجله هویت بخشیده است. من از طریق آثار مرتضی ممیز (که معمولاً امضایش را درست وسط کار می گذاشت!) با او آشنا شدم و اولین همکاری من با او، تشکیل انجمن گرافیکست های ایران بود. که سال های سال طول کشید، اما به ثمر نرسید تا این که بالاخره بعد از گذشت دو - سه دهه از آن تاریخ و با استمرار و سماجتی که ممیز به خرج داد، بالاخره این انجمن تشکیل شد و به نام ممیز هم ثبت شد. متشکرم. اکرمی: ممنون آقای زرین کلک. تا جایی که به خاطر دارم، در شب گفت و گوی مان، آقای ممیز از روند معالجه خیلی راضی بودند. تا چهار ماه دیگر هم معالجه ادامه دارد و ایشان امیدوار هستند که به بهبودی کامل دست پیدا کنند. می رویم سراغ شاگرد خوب آقای ممیز، آقای بنی اسدی.

بنی اسدی: من به همه دوستان سلام می کنم. در حقیقت، من این جا شاگردترینم. بین استادانم نشسته ام و واقعاً نمی دانم چه بگویم. من نقاشی خوانده ام و بالطبع آقای ممیز معلم من نبوده اند؛ ولی چون همزمان با دوران دانشکده هنرهای زیبا، انیمیشن می خواندم و آقای زرین کلک و سرکار خانم میرهادی معلم های من بودند، آن جا من با آقای ممیز آشنا شدم و اولین بار بود که آن لیه تلخ روحیه خودم را دیدم که در برخورد با یک معلم تلخ تر جبران شد. الان واقعاً به همه دوستان و دانشجویانم نصیحت می کنم که آدم های خوبی باشند، ولی آن موقع من دانشجوی چندان آرامی نبودم. در برخورد با آقای ممیز، به هماهنگی خوبی رسیدم. ایشان به من خیلی لطف کردند و مرا آزاد گذاشتند. من معمولاً دیر می رسیدم سر کلاس. برای این که در کانون پرورش درس می دادم و باید یک جوری زندگی ام تأمین می شد. در دو رشته هم درس می خواندم. آقای ممیز خیلی راحت به من فرصت دادند که دیر بروم سر کلاس، ولی سر کلاس های شان باشم. اتفاقات خیلی خوبی در آن کلاس برای من افتاد.

سال ها بعد که دیگر معلم شده بودم و درس می دادم و کلی طراحی چاپ شده داشتیم، وقتی رفتم کارشناسی ارشد را بخوانم، آقای ممیز معلم من بودند. این بار فقط دلم می خواست رفتارشان را تماشا کنم. خیلی چیزها یاد گرفته بودم و خیلی آرام تر شده بودم. فهمیده بودم که دوران دانشجویی، دوران طغیان است. خوبی ماجرا این است که وقتی درس تمام می شود، حس می کنید که مثل فرزند مستمری که برمی گردد پهلوی پدرش و از او می خواهد که حالا برایش پدری کند، پیش استاد برگردید و این معمولاً کار دشواری است. این بار دلم می خواست تماشا کنم و راه رفتنش و درس دادنش

را ببینم. هر چند این دوره، همراه بود با یک مقدار خستگی جسمی و اوج مریضی‌شان. مهم‌تر از همه این که حالا که به عنوان یک همکار کوچک در کنارشان هستم در دانشگاه تهران، این روحیه عجیب‌شان برایم خیل مسئله است. من واقعاً روحیه‌شان را تحسین می‌کنم. معمولاً به محض این که یکی از این اساتید در یک جایی ظاهر می‌شود یا اصلاً پیدا می‌کند، آن فضا رنگ و بوی این استاد را می‌گیرد.

آقای ممیز یکی از کسانی است که نمی‌تواند در یک محدوده، در یک ظرف و در یک قالب بماند. ایشان به شدت تأثیرگذار است و سعی می‌کند از هر طریقی که شده با خشم، آرامش، راحتی و ناراحتی، یک جوری فضا را تغییر دهد. وقتی این خصلت را داشته باشید، بالطبع در زمینه هنر که بروید، صد در صد خلاق‌تر خواهید بود. امیدوارم این اتفاق برای همه ما بیفتد. سپاس گذارم.

اکرمی: آقای مرادی، اگر شما هم خاطراتی

از ایشان دارید، دوست داریم بشنویم.

مرادی کرمانی: چه بگویم؟ از یک نویسنده می‌خواهند که راجع به یک نقاش هنرمند صحبت کند. من نقاشی را خیلی دوست دارم، ولی حتی یک خط هم نمی‌توانم بکشم. اولین بار در مهمانسرای عباسی اصفهان، با هم آشنا شدیم. چون اول اسم هر دوی مان میم است، به ما یک اتاق داده بودند. من قبلاً آقای ممیز را ندیده بودم. وقتی وارد سرسرای هتل شدیم، دیدم آقای قیدلندی با سبیل‌های آن چنانی دارد داد می‌کشد مرادی کرمانی کیست. من که ترسیده بودم، گفتم من هستم. فرمایشی دارید؟ گفت: تو چه کاره‌ای؟ گفتم: من نویسنده هستم. گفت: من هم نقاش هستم. ما دو نفر باید در یک اتاق بخوابیم. گفتم خدا به من رحم کند. گفت: ولی من دوستی دارم به نام علی اکبر صادقی که نقاش است. می‌روم پیش او می‌خوابم. گفت: حالا این کلید دست تو، برو در آن اتاق بخواب. اگر مرا از آن جا بیرون کردند، می‌آیم و بالاخره یک جوری با همدیگر می‌سازیم.

روز بعد، به هر حال چند نفری شدیم. من و عباس کیارستمی و استاد صادقی، استاد زرین کلک و ابراهیم فروزش و چند نفر دیگر راه افتادیم در شهر که بگردیم. روراست به شما بگویم یکی از زیباترین حرکت‌های هنری جهان را من در آن روز دیدم. دیدم که مرتضی ممیز

چیزهایی می‌بیند که من حتی تصورش را نمی‌کردم که قابل دیدن باشد و قابل عکس گرفتن. یک دوربین داشت که وقتی یک خط کوچک، یک قفل، یک کوبه در می‌دید، عکس می‌گرفت. چیزهایی می‌دید که من اصلاً فکر نمی‌کردم قابل دیدن باشد. آدم احساس می‌کند که یک هنرمند چه قدر می‌تواند نگاه شکارگر و تیزی داشته باشد. در ظرف دو - سه روز من شیفته نگاه این آدم شدم و دیدم که چه حسی دارد و در آن تن کمی خشنش، چه روح لطیفی هست. بنابراین، با خودم فکر کردم چیزی برایش بسازم. رفتم به او گفتم: مرتضی، من می‌خواهم چیزی بگویم. بدت نیاید. گفت: نه. گفتم تو را می‌بینم، فکر می‌کنم یک فیل دیده‌ام و خیلی از آن می‌ترسم، اما وقتی به آن فیل نزدیک می‌شوم و درست دقت می‌کنم و از آن پوسته و خرطوم رد می‌شوم، پروانه کوچکی در دل این فیل می‌بینم و وقتی که تو با این پروانه دوست می‌شوی، دیگر نمی‌توانی دل از این فیل بکنی. و من این پروانه را پیدا کرده‌ام. گفت: خُب این تعریف من بود. بعدها در این آشنایی و دوستی ما، فاصله‌ای افتاد. تا این که یک روز از او خواهش کردم و یکی از افتخاراتم این است که دو - سه تا از روی جلد کتاب‌هایم را ایشان نقاشی کرده. الحق که یکی - دو تا از این کتاب‌ها را زنده کرد. طرح روی جلد، خودش یک قصه است و عظمت روح و فکر یک هنرمند را نشان می‌دهد و وقتی خود کتاب را باز می‌کنی، می‌گویی چه طور متن به این ضعیفی و این نقاشی؟ یکی از آن‌ها «مربای شیرین» است. این کتاب نان روی جلدش را می‌خورد. در هر صورت، من زیاد نمی‌توانم راجع به یک نقاش صحبت کنم؛ آن هم نقاشی به قد و اندازه ممیز. فقط این را صادقانه بگویم، خیلی کم دیده‌ام هنرمندی که این قدر نگاه شکارگر داشته باشد و ظریف و دقیق انتخاب بکند و از چیزی که می‌تواند برای دیگری عادی و معمولی باشد، یک تصویر ماندنی بسازد. در هر صورت، دوستش داریم و امیدواریم که



تالاب‌ماه‌ها و مطالعات فرهنگی

هر چه زودتر حالش خوب شود و بیاید این جا و ما دوباره هم‌اتاق شویم و این دفعه دیگر نرود پیش دوست‌مان علی اکبر صادقی. متشکریم از لطف‌تان.

اکرمی: آقای مرادی، ممنونیم از شما. خانم تقوی، خانم معصومیان می‌توانیم چند کلمه‌ای هم از شما بشنویم؟

نیوه تقوی: شنیدن خاطراتی از آقای ممیز، مرا به وجد آورد. یک سال بعد از این که من وارد دانشکده شدم، نحوه آموزش دانشکده عوض شد و اساتید جوان را دعوت کردند برای تدریس که آقای ممیز هم جزو آن اساتید بودن و ما تحت تعلیم ایشان قرار گرفتیم به مدت شش ماه. در هر صورت، شش ماه بود که ما گرافیک را تجربه می‌کردیم. این رشته جدیدی در آن زمان بود و آقای ممیز، یک استاد بسیار مسلط و ورزیده بودند. خصوصیتی داشتند که من در دیگر استادها نمی‌دیدم. ایشان بسیار رک‌گو بودند و همه اشکالات کار، خوبی و بدی را با صراحت هر چه تمام‌تر به شاگردها می‌گفتند. صمیمیت زیادی بین ایشان و دانشجویها بود. یکی - دو مسافرت با هم رفتیم. نصف بیشتر ایران را مادر بیست و چند روز، با ایشان مسافرت کردیم و واقعاً خیلی چیزها از ایشان یاد گرفتیم. البته رشته من طراحی صنعتی بود، ولی علاقه زیادی به کارهای تصویرگری داشتیم. با ایشان در میان گذاشتم و ایشان گفتند در ساخت آن فیلم سیاه برنده که در کانون می‌ساختند، می‌توانی با من همکاری کنی. البته چیزی گفتند که من هیچ‌وقت یادم نمی‌رود و جزو افتخارات من است. ایشان گفتند، من معمولاً با زن جماعت کار نمی‌کنم. اشاره کردن به شوهر من که ایشان فرق می‌کند با افراد دیگر. در هر صورت، برای ایشان خیلی احترام قائلم و خیلی متأسفم که در بستر بیماری



هستند و ان شاءالله که هر چه زودتر سلامتی‌شان را به دست بیاورند و ما ایشان را در میان خودمان ببینیم. خیلی ممنون. **مهرنوش معصومیان:** من هم مثل بقیه دوستان، به خاطر علاقه زیاد به آقای ممیز و به احترام دوران کاری مثبت ایشان، به این جا آمدم و متأسفم که حال‌شان خوب نبود و نتوانستند این‌جا بیایند. کاش در جمع ما بودند. متأسفانه من این شانس را نداشتم که شاگرد ایشان باشم. من در دانشکده هنرهای تزئینی بودم و متأسفانه هیچ‌وقت بخورد نزدیکی با آقای ممیز نداشتم، جز چند بار در نمایشگاه. من با کار ایشان بیشتر آشنا هستم و در مورد کار آقای ممیز، دوستان صحبت کردند و فکر می‌کنم جایی نداشته باشد که من هم تعریفی کنم. به هر حال، آرزو دارم که هر چه زودتر خوب شوند و در جمع ما باشند.

اکرمی: مجدداً از دوستان شورای کتاب کودک، تشکر می‌کنیم که مجموعه کتاب‌های آقای ممیز را برای نمایشگاه در اختیار ما گذاشتند و هم‌چنین از دوستی که مجموعه کتاب‌های هفته را از کتابخانه شخصی خودش به ما امانت داد. خانم افتخاری، از شما ممنونیم. خُب، ما می‌خواهیم پرونده آقای ممیز را مرور بکنیم؛ پرونده‌ای پر از افتخار و نشانه. نام: مرتضی ممیز، فرزند محمدعلی و خانم کوچک، تولد:

چهارم مهرماه ۱۳۱۵ در تهران، میدان مولوی، بازار حضرتی، کوچه ارامنه، گذرباشی، کوچه مائذن، شماره ۴. مجموعه طراحی‌های روی جلد آقای ممیز، از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۸۰ را می‌بینیم. اگر اشتباه نکنم، ناشر این کتاب ماه‌ریز است. تصویر بعدی، از کتاب «قصه قصه»، نوشته هوشمند فتح‌اعظم است که در سال ۱۳۴۰، توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ شده. دقیقاً در همین سال، همکاری آقای ممیز با کتاب‌هفته آغاز شد. در واقع با کیهان هفته که سردبیرش دکتر محسن



**کلانتری: ممیز با ونوس
عروسی کرد: همان
ونوسی که در تمام
دوران دانشکده، آن را با
خط‌های خشن طراحی
می‌کرد و در عین حال
این زیبایی کلاسیک را
ستایش می‌کرد.
مرتضی ممیز در یک
کلام، با یک تیر سه هدف
را نشانده رفت: ۱- شاگرد
اول شد و رفت «بزار»
پاریس ۲- در یک قالب
طنز آلود، آن قوانین را
به مسخره گرفت ۳- به
هر حال نوآوری خودش
را انجام داد**

هشترودی بودند و از همان زمان، ایشان تصویرگری کتاب کودک را هم شروع کرد. سه کتاب از ایشان در سال ۱۳۴۰ داریم.

تصویر بعدی از تصویرهای داخل کتاب است. تصاویر ساده و بسیار کودکانه است. جلد این کتاب‌ها ضخیم است. کتاب‌های سخت که نمونه‌هایش الان کم‌تر دیده می‌شود. کتاب «اینک خورشید»، آخرین کتاب آقای ممیز است؛ نوشته ناصر ایرانی که در سال ۶۱، انتشارات سروش آن را به چاپ رساند و در سال ۶۷، با همکاری کانون پرورش و سروش، مجدداً چاپ شد.

تصویر بعدی عکس آقای ممیز است که در سال ۱۳۷۸، توسط آقای کیارستمی گرفته شده. تصویر بعدی از کتاب بوف کور است. این‌ها تصویرهای روی جلد «هر کس خانه‌ای دارد» و «پالتوی قرمز» است که در سال ۴۰، به عنوان اولین کتاب آقای ممیز برای کودکان چاپ شده. تصویر بعدی از کتاب قصه وزن زیادی است. به نظر می‌آید آقای ممیز واقعاً با قدرت تمام کارش را شروع کرده. تصویر بعدی از مجموعه شعر شاملو و یک کتاب هم از نادر ابراهیمی است.

بنی‌اسدی: الان بسیاری دانشجویها با کامپیوتر کار می‌کنند. در حالی که همه این کارهایی که از آقای ممیز دیدیم، با دست کار شده و بخشی با عکاسی و بخشی دیگری با ترفندهای دستگاهی که یک جوری چاپ کپی به آدم می‌داده. به این قضیه توجه شود و بعد آن کارهایی که برای امیرکبیر انجام دادند. آن موقع هنوز بحث تفکیک رنگ داشتیم که شما مثلاً آن قسمت‌هایی را که خواستید رنگ زرد باشد، روی طرح‌تان مشکی کردید و روی کاغذ جداگانه. در حقیقت، سه یا چهار کاغذ لازم داشتیم با آن‌ها رنگ‌های مختلف را مشخصاً تفکیک کنیم و بعد چاپخانه این‌ها را روی هم‌دیگر مونتاژ می‌کرد. هنوز به مرحله‌ای نرسیده بودیم که کار را رنگ کنیم و افست شود.

کلانتری: البته این سلیقه شخصی بنده است، اما از میان کارهایی که ممیز کرده بود، جلد کتاب گیل‌گمش، یعنی نقشی که برای گیل‌گمش کار کرده، خیلی به نظر من استادانه است. در واقع، نگاهش به آثار باقی‌مانده از چیزی که می‌توانست گیل‌گمش را بر آن اساس طراحی کند، خیلی جالب بود و این کار را خیلی با قدرت و استادانه انجام داد. داستان‌های قرآنی هم به نوعی قابل تأمل است.

اکرمی: ممنون. از کتاب هفته شروع می‌کنیم که از مهرماه سال ۱۳۴۰، چاپ آن آغاز شد. این روی جلد شماره دوم کتاب هفته است و داستان «ریچار رایت»، با عنوان بچه‌های عمو توم، توسط آقای ممیز تصویرگری شده. تصویر بعدی از کتاب «هر کس خانه‌ای دارد»، نوشته خانم ایمن آهی است که توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ شده. تاریخ چاپ این کتاب ۱۳۴۰ است. تا تصاویر بعدی آماده شوند، آقای کلانتری، آیا شما توضیحی روی تصاویر گیل‌گمش دارید؟

کلانتری: امروز با اختلاف زمانی زیاد، داریم به این تصویر نگاه می‌کنیم. فرق دارد با آن زمانی که این تصویر توسط یک گرافیکست





زرین کلک:
کتاب هفته در حقیقت،
انقلاب گرافیکی
بسیار مهمی
همراه خودش آورد
و آن را وارد
جامعه کرد

و به طور گسترده،
روی نسل های
معاصرش
تأثیر گذاشت



نوگرا کشیده شده. برای این که فضای آن زمان را شما بفهمید چه طوری بود، روزنامه‌ها یک ستون شعر داشتند و معمول بود شعرا از نقاش‌ها می‌خواستند که برای شعرشان تصاویری در روزنامه بکشند. این جریان خیلی مبتدل بود. گیل گمش را باید در آن فضا ببینید. این یک داستان آرکائیک و در واقع کهن‌ترین داستانی است که بشر ساخته. حالا یک گرافیکست چطور می‌خواهد روی این داستان کار کند؟ ممیز از عهده‌اش برآمده. در حالی که امروز و با این فاصله زمانی، همه نقاش‌ها به همین قشنگی دارند کار می‌کنند. با این فاصله زمانی، درست نمی‌شود فهمید کاری که آن روز ممیز کرده، معنی‌اش چه بوده.

اکرمی: ممنون. در واقع حدود نیم قرن فاصله است. تصویر بعدی از کتاب «هر کس خانه‌ای دارد»، انتخاب شده. تصویر بعدی از کتاب «پالتوی قرمز» است که روی جلدش را قبلاً دیدیم. نویسنده این کتاب، لیلی ایمن است و بنگاه ترجمه و نشر کتاب، در همان سال ۴۰ آن را چاپ کرده. تصویر بعدی از کتاب «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب»، جلد چهارم، نوشته مهدی آذربیدی و از انتشارات امیرکبیر است که از قصه‌های مثنوی مولوی برگرفته و در سال ۴۳ چاپ شده. چه قدر تصاویر ساده و گویاست. تصویر بعدی، از جلد پنجم «قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب» است که در سال ۱۳۴۵، توسط مهدی آذربیدی نوشته شده. تصویر بعدی به داستان حضرت یوسف مربوط می‌شود و تصویر بعدی، به داستان حضرت موسی.

زرین کلک: شکی نیست که یکی از منابع بسیار غنی و شاید غنی‌ترین منابع افسانه‌ای، قرآن و تورات است. آشنایی من با قصه‌های قرآنی، اگر چه از خیلی قدیم و از کودکی شروع شد (چون پدر من خیلی با دقت و حوصله برای ما تعریف و تفسیر می‌کرد و از ما می‌خواست که یاد بگیریم و بازگو کنیم)، همه این ذهنیتی که در ناخودآگاه من راجع به افسانه‌های قرآنی جمع بود، صرفاً یک مقدار کلام بود و طبعاً مقداری خیال‌پردازی‌های پراکنده (که به ویژه به سبب ممنوعیت صورت‌سازی در اسلام، ذهن به طور خودکار درها را به روی تخیل هم می‌بست). اما زمانی که تصویرسازی‌های ممیز برای قصه‌های قرآن چاپ شد، ناگهان این کلمات، برای من تصویری شدند و من هنوز بهترین تصویرهایی که از ممیز سراغ دارم، همان قصه‌های قرآن اوست. حالا شاید بهترین کار او نباشد، ولی بهترین تأثیر را بر ذهن من داشته است.

مرادی کرمانی: در مورد مسئله خلاقیت و این که کلام چگونه به تصویر تبدیل می‌شود، من چیزی در مورد مرتضی ممیز شنیده‌ام که برای تان بازگو می‌کنم. می‌گوید رفته بود جایی یک پوستر برای مبارزه با بی‌سوادی بکشد. سفارش دهنده به او گفته، به هر حال یک چیزی بکش دیگر. ممیز گفته بود، آخر همین طوری که نمی‌شود و باید فکر کرد. طرف گفته بود، اصلاً تو چه طور می‌توانی بی‌سوادی را تبدیل به تصویر بکنی؟ او انگشتش را در جوهر می‌زند و می‌زند روی کاغذ چنین ایده‌ای واقعاً به فکر هر کس نمی‌تواند برسد. و می‌گوید، این می‌تواند نماد بی‌سوادی باشد.





مهرنوش معصومیان



نیره تقوی

تقوی:

آقای ممیز،

یک استاد بسیار مسلط

و ورزیده بودند.

خصوصیتی داشتند که

من در دیگر استادها

نمی دیدم.

ایشان بسیار رک‌گو

بودند و همه

اشکالات کار،

خوبی و بدی را

با صراحت

هر چه تمام‌تر

به شاگردها می گفتند.

صمیمیت زیادی

بین ایشان

و دانشجویها بود.

یکی - دو مسافرت

با هم رفتیم.

نصف بیشتر ایران را

مادر بیست و چند روز،

با ایشان مسافرت کردیم

و واقعاً خیلی چیزها

از ایشان یاد گرفتیم

اکرمی: ممنون. تصویر بعدی از داستان جالوت و حضرت داود است و تصویر بعدی از داستان شداد. آدم فکر نمی‌کند تصویر سیاه و سفید و قلمی، این قدر قدرت بیان داشته و تأثیرگذار باشد. تصویر بعدی از کتاب «افسانه‌های سرخ‌پوستان» است که آقای اردشیر نیک‌پور، مترجم بسیار پرکار دههٔ چهل و پنجاه آن را ترجمه کرده. برای من جالب است که آقای ممیز وقتی پای داستان غیر ایرانی به‌وسط آمده، در واقع توانسته یک حس غیر ایرانی هم به آن تصویر بدهد. مرادی: تصویر بعدی از کتاب «گنجشک و مردم» است. این کتاب را خانم مهدخت دولت‌آبادی بازنویسی کرده و شرکتهای سهامی کتاب‌های جیبی، در سال ۴۷ آن را چاپ کرده. تصویر بعدی از داستان «راه خانهٔ خورشید»، نگارش خانم ایراندخت‌اردبیهشتی در سال ۴۸ است که امیرکبیر آن را به چاپ رسانده. آقای ممیز می‌گفتند که من این‌ها را سیاه و سفید کار می‌کردم و در چند لایهٔ مختلف. مثل فتوشاپ که لایه‌بندی می‌شود، من هم مثلاً یک لایهٔ قرمز می‌گذاشتم و یک لایهٔ مشکی و... این لایه‌ها را بعداً روی همدیگر تطبیق می‌داد و می‌فرستاد چاپخانه. در واقع استعارهٔ خوبی ایشان به کار برده بود. می‌گفت، بخش رنگ، دست تصویرگر نبود و در چاپخانه سرنوشتش تعیین می‌شد و شما وقتی تصویر از چاپ بیرون می‌آمد، تازه می‌فهمیدی چه کار کرده‌ای. تصویر بعدی از کتاب «گاو زرد طلایی»، نوشتهٔ آقای ابوالحسن آقاریبیع است که امیرکبیر در سال ۴۸ چاپ کرده. تصویر بعدی به کتاب «حقیقت و مرد دانا» مربوط می‌شود، نوشتهٔ بهرام بیضایی، چاپ کانون پرورش در سال ۱۳۵۱.

نوری: اولین باری که من کار آقای ممیز را دیدم، در کودکی بود؛ در همان کتاب قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب، جلد چهارم. دومین کار ایشان که دیدم، مجموعهٔ پوسته‌های فیلم بود. سومین برخورد من همین کتاب «حقیقت و مرد دانا» بود که باید فهرست کتاب‌هایی را که جایزهٔ IBBY را گرفته بودند، در می‌آورم و این کتاب، اولین کتابی بود که سی سال پیش، یعنی در سال ۱۹۷۴، جایزهٔ دیپلم افتخار دفتر بین‌المللی کتاب برای نسل جوان را گرفت. البته متن آقای بیضایی

کودکانه نیست، ولی تصویرهای آقای ممیز آن را کودکانه کرده. یکی از تصویرهای خیلی جالب که دست من است، متنش را برای تان می‌خوانم: «عاقبت زمانی رسید که مرد کامل حس کرد به آخر راه رسیده است. یک روز چیز عجیبی دید. روی زمین جلوتر از او سایه‌اش می‌رفت. خمیده با چوبدستی بلند و چننه‌ای. او می‌رفت و هرگز به سایه‌اش نمی‌رسید. آیا او همهٔ عمر به دنبال سایهٔ خود دویده بود؟ با خود فریاد برداشت تو در این سفر دراز چه دیدی؟ زانوانش دیگر تاب رفتن نداشتند و اندام خسته‌اش آسودگی می‌خواست.»

در این تصویر، این پیرمرد دقیقاً همین کودکی است که سمت راست تصویر است و حالت چهره‌اش هم دقیقاً همین حالت چهرهٔ این کودک است و فقط سبیل و موهای سفید دارد و یک مقدار موهای جلوی سرش کم شده. دقیقاً همان چهره است و تمام وقایعی که در کتاب بر او گذشته، در سایه‌اش هست. این تصویر چیز جدیدی به این کتاب اضافه کرده که اصلاً در متن نیست.

اکرمی: ممنون آقای نوری. خیلی نکتهٔ جالبی بود و چه تصویر قشنگی. آقای بنی‌اسدی در مورد، تأثیر خانم فیروزه



مردم به هوا
دویدم و دویدم
گوه‌بلندی دیدم
جانهای دویدند
به هم نمی‌رسیدند
گاو نشوند بر
دویدنی گورخر
گورخر راه راه
گریه نرم و سیاه
مرد و پی پلنگی
پلنگ شوخ و شنگی
پلنگ به دنبال موش
موش به دنبال شیر



پرویز کلانتری

کلانتری:

- مرئضی ممیز**
- خیلی آدم بدعت گذار،**
- نوآور و باهوشی است.**
- در حالی که قوانین**
- و اصول دانشکده،**
- اجازه نوآوری نمی داد.**
- می بایست که**
- فقط مطابق قواعد**
- آکادمیک دانشکده،**
- بنشیننی نقاشی را**
- درست و کامل**
- بکشی**

صابری، همسر آقای ممیز در کارشان، چه نظری دارید؟ من شباهت‌هایی بین تصاویر این دو دیده‌ام و نمی‌دانم تا چه حد این تأثیر متقابل است.

بنی اسدی: بعد از این که گفتند آقای ممیز با ونوس ازدواج کرده، بعداً با خانم صابری هم ازدواج کردند. تصویر کلی‌ام این است که می‌توانیم همه استادانمان را دوست داشته باشیم و ضمناً تأثیر و تأثراتی را که از جاهای مختلف گرفته‌اند، بشناسیم. فکر می‌کنم اگر به تصاویری که آقای ممیز کار کرده‌اند، با دقت نگاه کنیم، متوجه بعضی جاهای خالی می‌شویم و یا رگه‌هایی که ادامه نداده‌اند و می‌توان به راحتی در این زمینه‌ها کار کرد. همین الان از استادم جمله‌ای شنیدم که اشاره کردند یکی از طرح‌های ممیز را استاد دیگری ادامه داده و در حیطه خودش، به نتیجه خیلی خوبی رسانده است. در خیلی جاها به خصوص تصویرسازی‌هایی که دوره مجله رودکی آقای ممیز است، کاری را شروع کرده که جا زیاد دارد و آقای ممیز روی آن خیلی مکث نکرده. من یکی - دو بار راجع به این مسئله با ایشان صحبت کردم و پذیرفتند. آقای ممیز نقاش نیست و شما می‌دانید که در گرافیک، هر چه تعداد رنگ‌ها کم‌تر باشد، جمع و جور کردن برای گرافیست راحت‌تر است. شاید آقای ممیز در مواردی وام‌دار خانم صابری باشند، به علت رنگ‌هایی که در کارهای‌شان می‌گذارند و خانم مرحوم‌شان کارهای خیلی جذابی داشتند و با تکه‌های پارچه کار می‌کردند و من تصور کلی‌ام این است که یک جاهایی آن رنگ‌ها می‌توانستند در کار آقای ممیز تأثیر داشته باشند. اصولاً در قالب کلی کارهای آقای ممیز، تعداد رنگ‌ها مشخص‌اند و دوره‌های مختلف ممکن است شما یک جایی ببینید که قهوه‌ای غلبه می‌کند و گاهی «اکر». به هر حال، دوره‌های متعدد را می‌شود بر اساس رنگ‌ها تقسیم‌بندی کرد.

اکرمی: ممنون. من به هیچ‌وجه در کارهای آقای ممیز طیف رنگی ندیدم. در آن کاری که آقای مثقالی در «پسرک چشم آبی» می‌کند، رنگ‌ها «تلازیت» مختلف دارد. مثلاً کارهای آقای کلانتری هم این ویژگی را دارد که رنگ‌ها تخت و یکدست است. شاید خیلی از این‌ها در کار ایشان متأثر از گرافیک باشد و یا مثلاً رنگ دادن برای چاپخانه. آقای زرین کلک چیزی در این مورد به خاطر می‌آورید؟

زرین کلک: من هم مثل شما همه کارهای ممیز را سیاه و سفید می‌بینم. حتی رنگ‌هایش را هم سیاه و سفید می‌بینم. قدرت کار او در طراحی، مدیون همان تلاش‌های سیاه معروف اوست. ممیز بدون رنگ هم ممیز است؛ اگر چه کارهای رنگی هم که کرده، استادانه است.

اکرمی: ممنونیم. تصویر بعدی در واقع جزو آخرین کتاب‌های آقای ممیز است؛ داستان‌های قابوسنامه. این کتاب توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب، در سال ۵۲ چاپ شده. قابوسنامه عنصرالمعالی، توسط آقای عطا بازنویسی شده. من فکر می‌کنم آن خط و ربطی که در کارهای قبلی‌شان هست، در این جا کم‌تر دیده می‌شود.

خُب، کارهای آقای ممیز را دیدیم. اگر اجازه بدهید، گفت‌وگوهای‌مان را راجع به مجموعه کارهای ایشان، روند کارشان و به خصوص این‌که در چه مقطعی از تاریخ تصویرگری کارشان را آغاز کردند و چه تأثیری روی مجموعه





بنی اسدی:
آقای ممیز یکی از کسانی است که نمی‌تواند در یک محدوده، در یک ظرف و در یک قالب بماند. ایشان به شدت تأثیرگذار است و سعی می‌کند از هر طریقی که شده با خشم، آرامش، راحتی و ناراحتی، یک جوری فضا را تغییر دهد. وقتی این خصلت را داشته باشید، بالطبع در زمینه هنر که بروید، صد در صد خلاق‌تر خواهید بود. امیدوارم این اتفاق برای همه ما بیفتد

این روند گذاشتند، متمرکز کنیم. آقای ممیز به عنوان یک شخصیت اصلی در گرافیک ایران، در سال ۱۳۴۸ رشته گرافیک دانشگاه تهران را پایه‌گذاری کردند و سهم بزرگی در این رشته دارند و اگر امروز تصویرگری زیر مجموعه گرافیک حساب می‌شود، بخش زیادی از آن وام‌دار تلاش‌های آقای ممیز است. حالا می‌خواهیم به آقای ممیز، به عنوان تصویرگر نگاه کنیم که طبیعتاً جدایی‌ناپذیر است از نگاه گرافیکی‌شان.

کلانتری: من سعی می‌کنم فضای آن دوره را برای شما مجسم کنم. ایران در آن دوره، هم از نظر سیاسی و هم از نظر فرهنگی، دچار توفان‌های عجیب و غریب بود. آن زمان، زمان زنده باد، مرده باد بود، زمان ملی‌شدن صنعت نفت بود. صد چور دار و دسته بودند. پر از سر و صدا بود. از نظر فرهنگی، آن زمان، زمان جنگ جدی بین نو و کهنه بود. ممیز متعلق به یک هم‌چون دورانی است. اگر بخواهیم کار تطبیقی کنیم، شاید برای خیلی‌ها برخورد کرده باشد. در چند کتاب حافظ که به شیوه مینیاتور نقاشی کرده‌اند، حافظ قر و غمزه می‌آید و یک دختر خانم دارد جام می‌دهد. من فکر می‌کنم بیچاره حافظ، چه قدر در گور می‌لرزد که این‌ها را می‌بیند. چنین چیزهایی تصویر کردن، کار تصویرگری بود. نه این که من مخالف جنبه‌های سنتی در هنر تصویرگری باشم. من این‌جا از ابتدال صحبت می‌کنم. مثلاً روزنامه‌های آن دوره، شعر را در حاشیه روزنامه‌ها نقاشی می‌کردند. آن‌ها به شدت مبتذل بودند. چنان وضعیتی، آن‌هایی که حرف نو داشتند، درگیر بودند. آدمی مثل ممیز با نوآوری‌اش، بدعت‌گذار بود. وقتی آن فضا را مجسم کنید، متوجه می‌شوید که این‌ها پیشقراولان نوآوری بودند.

اگر می‌خواهد: یک گرافیست شاید بیشتر از همه فرصت می‌کند که هر چیزی را به عنوان یک نشانه و بسیار ساده شده ببیند. اگر ما می‌بینیم که سایه روشن و یا خطوط منفی در کار آقای ممیز حذف شده، اگر مثلاً یک خط را چهار بار نکشیده، فکر می‌کنم به همین نگاه گرافیکی مربوط می‌شود. گرافیست باید سریع پیام بفرستد.

آقای زرین‌کلک حرف خوبی زدند که هر کدام از ما جایی آمدیم به سوی گرافیک. من در ذهنم هست که آقای کلانتری از نبض نقاشی سقاخانه‌ای آمد به تصویرگری کتاب‌های کودکان. آقای مثقالی از دغدغه رنگ و فرم و آقای صادقی، به عنوان سوررئالیست‌ترین نقاشی ایرانی و خیال‌گراترین نقاشی ایرانی. طبیعتاً همه ابزار شما رنگ بود و شکل. از کارهایی که به عنوان آرایش کتاب و برگرفته از نگارگری بود، اگر بگذریم، خیلی متأثر از نقاشی بودید. در کار آقای زرین‌کلک، انیمیشن خیلی تأثیر داشت و چشم‌انداز دیگری برای ورود به تصویرگری کتاب‌های کودکان داشت. اما آقای ممیز دقیقاً از درون گرافیک که شاید برای ما خیلی ناشناخته بود، وارد حیطه تصویرگری شد. الان نمی‌دانم دانشجویهای ما چه قدر دلخوردند از این که تصویرگری هنوز زیر مجموعه گرافیک است، ولی به خاطر بیاوریم جاهایی، به خصوص وقتی تقسیم‌بندی



هفته
 چرخ چرخ عباسی
 خدامراندازی
 شنبه شد و یکشنبه
 دوشنبه و سه شنبه



سنی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که چه قدر این ساده‌گرایی و پرهیز از جزئیات غیر ضروری در تصویر، اصل است. من می‌خواهم از تأثیر زیاد آقای ممیز، از گرافیکش و حضورش در تصویرگری که کاملاً آن نشانه‌ها و رویدادهای گرافیکی را با خودش آورده، صحبت کنم. تصورم این است که بحث می‌تواند ادامه داشته باشد به عنوان «قاعده افزایی» در ادبیات کودک. هر کدام از ما وقتی می‌توانیم خلاق باشیم که چیزی به این قاعده اضافه کرده باشیم و کار جدیدی انجام داده باشیم برای تکمیل کردن این روند.

مرادی کرمانی: هر هنرمندی اگر این نگاه را نداشته باشد، هنرمند نیست. وسیلهٔ بیانی متفاوت است. همان قدر که نویسنده می‌تواند با واژه‌ها و با جمله‌ها تصویر بدهد، همان قدر هم گرافیکست می‌تواند. بینیم کدام افراد بر ابزار کارشان بیشتر مسلط هستند و بهتر می‌توانند فکرشان را نشان بدهند. بنابراین، اصلاً نمی‌شود این جور تفکیک کرد که مثلاً نقاش‌ها دقیق‌تر نگاه می‌کنند یا گرافیکست‌ها این جور می‌بینند و نویسنده‌ها آن طور و شاعرها طور دیگر. اصلاً هنر از نگاه شروع می‌شود و اگر هنرمند نگاه شکارگر نداشته باشد و بر ابزار کارش مسلط نباشد، طبیعتاً هنرمند نیست.

اکرمی: خانم حدادی، آیا می‌خواهید چیزی راجع به آقای ممیز بگویید؟
هدی حدادی: حس تاریخی این تصاویر برایم خیلی جالب است. حس این که آدم برمی‌گردد به بچه‌های دوره‌ای که این‌ها را خوانده‌اند و الان بزرگ شده‌اند و ما که الان داریم می‌بینیم و بچه‌هایی که سال‌های بعد این تصاویرها را می‌بینند. نمی‌دانم آیا این پیوند می‌تواند ادامه داشته باشد؟ به هر حال، آدم را به فکر فرو می‌برد.

اکرمی: ممنون خانم حدادی. چیزهایی در صحبت‌های شما هست که همیشه مرا به فکر وادار می‌کند. آقای کلانتری یک روز همین جا نشستند و گفتند که بین نسل ما و نسل آینده که الان روبه‌روی ماست، یک گسل تاریخی وجود دارد. جایش این‌جا نیست که راجع به دلایزش صحبت شود، ولی واقعاً چرا بچه‌های امروز این کتاب‌ها را نمی‌بینند؟ چرا تجدید چاپ نمی‌شود؟ مگر این‌ها بهترین آثار مجموعه تاریخ ادبیات کودکان ما نیست؟ در واقع به عنوان یک درد دل دارد مطرح می‌شود. خیلی از دوستان این تصاویرها را ندیده‌اند.

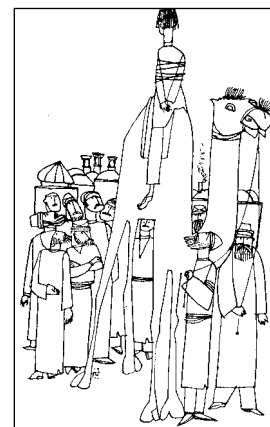
فریبا زرین‌قلم: می‌خواستم بینم میان دوستان، کسانی هستند که به عنوان مخاطبان آن زمان کتاب‌هایی که آقای ممیز تصویرگری کردند، به ما بگویند چه احساسی نسبت به این تصاویرها داشتند و چه در ذهن‌شان مانده؟ چه فرقی با کتاب‌های دیگر برای‌شان داشته؟

اکرمی: یادم هست که از مدرسه‌ای بچه‌ها را آورده بودند به کتابخانهٔ کانون پرورش و من خودم عضو کتابخانه بودم و خانم کتابدار نبود. معلم از من خواست که داستانی برای بچه‌ها بخوانم و





پرویز رو کرد به مادرش پرسید:
مادر پس کی می شود که من هم بزرگ شوم؟
مادرش لیختندی تو و گفت:
تو هم تو هم بزرگ می شوی. هیچکس کوچک
نمی ماند.



من «حقیقت و مرد دانا» را برای بچه‌ها خواندم. بچه‌ها آخر جلسه خواب‌شان برده بود. من خودم این داستان را خیلی دوست داشتم. عاشق این کتاب بودم و فکر می‌کردم همه بچه‌ها دوستش دارند. من شاید یکی - دو سال فرق سنی با آن بچه‌ها داشتم. معلم مرا کنار کشید و گفت، این چی بود که برای بچه‌ها خواندی؟ بزبک قندی یا چیز دیگری نبود که بخوانی؟ گفتم، فکر کردم این قشنگ است. در هر حال، این را از نظر داستان دارم می‌گویم. تصاویرش هم تقریباً به موازات همین صحبت می‌تواند ادامه پیدا کند. اما معتقدم بچه‌های امروز این جوری نیستند. بچه‌هایی که «سیلور استاین» را می‌فهمند و پیرنگ پیچیده داستان را از آن درمی‌آورند و خودشان خیلی داستان‌های زیباتر از ما می‌نویسند، نگاه‌شان خیلی متفاوت است. من مطمئن هستم که اگر «حقیقت و مرد دانا» امروز چاپ شود، مخاطب‌های خودش را خیلی بهتر از آن زمان پیدا می‌کند.

زرین قلم: آقای اکرمی این که شما می‌گویید به جای خود، ولی این کتاب‌ها آن زمان کار شده و هنوز هم می‌بینیم که جایگاه خودش را به عنوان کارهای تصویری قوی دارد. من خودم «پالتوی قرمز» و «قصه قصه»، اولین کتاب‌های بچگی‌ام است که خوانده‌ام و هنوز هم این تصاویر برایم جذاب است. ما مخاطب‌های همان موقع ایم؛ یعنی نسل ما تمام نشده. ادامه ماست و شاید به بچه‌های امروز هم رسیده باشد. در این فاصله چه اتفاقی افتاده که این کتاب‌ها هنوز به روز هستند؛ هم محتوای داستانی‌شان و هم تصویرشان؟ چرا این‌طور است؟ و چه اتفاقاتی الان دارد می‌افتد؟

اکرمی: ممنون. فقط این نکته را یادآوری کنم که آقای غلامعلی مکتبی هم از مهمانان امروز ما بودند. عذرخواهی کردند برای این که مهمان بیماری داشتند که باید به بیمارستان می‌رساندند. یادداشتی فرستاده‌اند که در کتاب ماه چاپ خواهد شد. فقط من به این شعرشان اشاره می‌کنم. خطاب به آقای ممیز نوشته‌اند:

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد
وجود نازک تو آزرده گزند مباد.

ممنونیم از آقای مکتبی. احساس می‌کنیم که ایشان هم بین ما هستند. آقای حجوی جمله معروفی دارند و می‌گویند، بحثی را شروع می‌کنیم، اما قرار نیست که واقعاً تکلیفش روشن شود یا مثلاً احساس کنیم که همه صحبت‌های مان راجع به آقای ممیز تمام شده. به هر حال، خوشحالیم که مجموعه توانسته حرکت کوچکی انجام بدهد. ممنون از شما. صحبت‌های پایانی شما را می‌شنویم.

صادقی: خیلی ممنون و به امید تصویرهای خوب آینده

کلاتری: من هم خیلی خوشحالم که میان شما هستم و خیلی متشکرم که تا این ساعت حرف‌های ما را تحمل کردید.

زرین کلک: متشکرم و خداحافظی می‌کنم.

بنی اسدی: من هم ضمن تشکر خداحافظی می‌کنم.

اکرمی: برای دوستان کف بزیند. امیدوارم باز هم شما را ببینم.

